

گفتار پنجم از مقاله هفتم

در ذکر سلطنت سلاطین دکن است و ایشان طایفه پنجم اند
از طوایف خمس

و این طایفه را بهمنی می‌گویند. اول ایشان علاءالدین حسن است و او ملازم سلطان تغلق شاه بود. بعد از فوت سلطان در سنه ۷۴۸ داعیه سلطنت نمود به بهمن شاه ملقب شد و در دولت آباد خطبه به نام خود خواند و گلبرگه^۱ را تختگاه خویش ساخت و یازده سال سلطنت کرد. در عیون التواریخ مسطور است که آن جناب از نسل بهمن بن اسفندیار است و به این اعتبار آن طبقه را بهمنی می‌گویند^۲. در ایام سلطنت سلطان تغلق، حسن شاه به دارالملک دهلی رسید و از پرتو نظر فیض اثر حضرت شیخ نظام اولیا، استفاضه انوار سعادت و اقبال نموده، شیخ

۱. گلبرگه: شهری است در شمال میسور هند، کنار مرز غربی دکن (دایرة المعارف فارسی).

۲. صاحب تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۲۸۲، می‌نویسد: «آنچه به خاطر ناقص این اخبار می‌رسد آن است که چون نام کانکوی بهمن جزو نام سلطان علاءالدین حسن گردیده او را بهمنی گفتند، اما شعرا و مورخان خوشامدگوی را دستاویزی به هم رسیده است این معنی را در لباس دیگر جلوه دادند.»

- قدس سره - تگه نان^۱ را به سرانگشت خویش برداشته به حسن شاه داد و گفت که این چتر سلطنت است بردار و متوجه ولایت دکن شو که تو را در آن سرزمین تاج و نگین سلطنت روزی خواهد شد.

شعر

همان نان به انگشت خود برگرفت برآورد و چون چتر بر سر گرفت
علاءالدین حسن شاه به اشارت حضرت شیخ عالی‌شان با جمعی از بیکه جوانان
افغان به صوب دکن توجه فرمود و در تاریخ مذکور در قصبه گلبرگه بر سریر سلطنت
صعود نمود. به هر تقدیر چون یازده سال و دو ماه از سلطنت او بگذشت، به حکم
خالق ارض و سما به عالم بقا پیوست. بعد از وی، پسرش سلطان محمد شاه در
شهر ثمان و خمسین و سبعمایه [۷۵۸] تاج خلافت بر سر نهاده به ضبط و نسق
مملکت مشغول گشت.

شعر

چو ملک از پدر شه به میراث یافت عنان سوی آیین اسلاف تافت
همه رسم و بنیاد نیکو نهاد بی‌قزوه در عدل و احسان و داد
آن جناب پادشاه باشوکت پرمهابت بود و به صحبت علما و صلحا میل تمام
داشت و تیر را به غایت نیک انداختی و چوگان را بسیار خوب باختی. در
عیون‌التواریخ مسطور است که، در ایام دولت خود از مملکت دکن جای در تصرف
معاندان نگذاشت و بی‌منازعی در امور جهانبانی و مسند [۲۲۵] کامرانی قیام و اقدام
نموده به عزم غزای کفار بیجانگر، لشکر قیامت‌اثر را به حرکت درآورده عازم آن دیار
شد. بعد از ستیز و آویز، سپاه اسلام غالب آمده عبده اوٹان روی به وادی گریز
نهادند، غنایم فراوان از زر و جواهر به دست لشکر اسلام درآمده سالماً غانماً به مقر
عز و جاه خویش معاودت فرمودند و چون مدت هفده سال آن پادشاه بی‌همال در
سلطنت و اقبال به سر برد، در شهر سنه خمس و سبعین و سبعمایه [۷۷۵] از
دارفانی به سرای جاودانی انتقال نمود. بعد از وی، خلف رشیدش مجاهد شاه به
حکم وصیت پدر تاج و سریر سلطنت را زیب و فرّ بخشیده لوای جهانبانی

برافراخت. امرا و لشکریان را به اقطاع لایق و مناصب مناسب نوید داده به انعام و اکرام بنواخت و در آن اثنا هوای جهاد مشرکین بیجانگر در سرش افتاده با لشکر قیامت اثر متوجه آن صوب شد. بعد از وصول به آن حدود، راوکنره که مقدم آن ملاعین بود، چون از توجه جنود ظفرورود آگاه گشت، از غایت حیرت و اضطراب جمعی از اعیان مملکت خود را به درگاه اسلام پناه فرستاده متقبل شد که مبلغ خطبری به رسم پیشکش بدهد و حصارى که مایه نزع بود کلید آن را تسلیم ملازمان بارگاه فلک اشتباه نماید. سلطان مجاهد در کنار آب کشنا نزول نموده جمیع مطالب خویش را به اسعاف مقرون گردانید و داعیه معاودت داشت. در خلال آن حال داودخان که برادر اعیانی سلطان بود، به طمع سلطنت آن بی سعادت شبی فرصت یافته به سراپرده سلطان درون شد و سلطان که بر سریر خویش خفته بود پهلویش را به ضرب خنجر بشکافت و از راهی که آمده بود بیرون رفت.

شعر

چنان زد بر جگرگاش سر تیغ که خون برجست از او چون آتش از میغ
چون امرا و سپاه از آن واقعه خبر یافتند، سلطان را طایر روح از قالب قفس پرواز
نموده بود.

شعر

برآمد غریوی چنان تند و تیز که افتاد در آسمان رستخیز

ایام سلطنتش یک سال و یک ماه و نه روز بود.

بعد از وی داودخان در آخر شهور سنه ست و سبعین و سبعمایه [۷۷۶] متصدی شغل سلطنت شد. امرا و لشکریان طوعاً و کرهاً به اطاعت امر او راضی شدند. آن جناب سپاه را فراهم آورده متوجه دارالسلطنت شد و خواهر سلطان مجاهد شاه، به سبب قتل برادر [۲۲۶] بزرگ در صدد قتل برادر کوچک شد و جمعی از خواصان مجاهد شاه مقتول را زر بسیار داده به کشتن داودخان ترغیب و تحریص نمود. آن بی باکان در روز جمعه در مسجد جامع به وقت ازدهام خلاق، داودخان را به قتل رسانیدند. ایام حکومتش یک ماه و سه روز بود. بعد از قتل داودخان امرا و سپاه

اتفاق نموده در محرم الحرام سنهٔ سبع و سبعین و سبعمائه [۷۷۷] سلطان محمود شاه که برادر کهنتر مجاهد شاه بود بر تخت سلطنت نشاندند.

[سلطان محمود شاه]

آن جناب پادشاهی بود به زیور عقل و دانش آراسته و به حلیهٔ عدل و انصاف پیراسته در زمان دولت خود از منهیات اثر نگذاشت و به بنای مساجد و معابد امر نموده رایت نیک‌نامی برافراشت و از منهج عدالت و طریق انصاف اصلاً عدول ننمود و چون بدین منوال مدت نوزده سال در سلطنت و کامرانی به سر برد، در رجب سنهٔ ست و تسعین و سبعمائه [۷۹۶] داعی حق را لیبیک اجابت گفت. بعد از او پسرش سلطان غیاث‌الدین قدم بر مسند سلطنت نهاده روی به تمشیت مهام اناام آورده یک ماه و بیست روز حکومت کرد و سبب آنکه جمعی امرا و ارکان دولت پدر خود را در روز چهارم از جلوس کشته بود، تغلنچی نام غلامی که به مزید شوکت از سایر ارکان دولت امتیاز داشت، سلطان غیاث‌الدین را به طریق ضیافت به منزل خویش طلب نموده بگرفت و جهان‌بینش را به میل آتشین کور ساخت و خلائق را از شامت ظلم او رهانید و برادرش سلطان شمس‌الدین بن سلطان محمود را به جای وی نشاند، باقی امرا و رؤوس سپاه از جسارت تغلنچی و عظمت او اندیشه‌مند شده، برادر کهنتر سلطان شمس‌الدین که سلطان فیروز نام داشت برداشته بی‌خبر از شهر بیرون بردند و به جانب سکر^۲ رفتند و از آنجا جمعیت کرده باز متوجه دارالسلطنت شدند. در ظاهر گلبرگه میانهٔ برادران نیران قتال به اشتعال^۳ درآمد. بعد از کوشش و کشش فراوان، نسیم فیروزی بر رایت سلطان فیروز وزیده شمس‌الدین با تغلنچی گرفتار [شدند]^۴. زمان سلطنت سلطان شمس‌الدین پنج ماه و هفت روز بود.^۵

۱. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۳۰۴. «این واقعه در تاریخ هفدهم رمضان سنهٔ تسع و تسعین و سبعمائه روی نمود.»

۲. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۳۰۴. «ساغر».

۳. اصل: اشتعال.

۴. همان مأخذ، ص ۳۰۶. «این واقعه در روز ۵ شنبه بیست و سوم ماه صفر ثمانمائه (۸۰۰) اتفاق افتاد.»

۵. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۳۰۶. «مدت سلطنت شمس‌الدین بهمنی پنجاه و هفت روز بود.»

[سلطان فیروز]

سلطان فیروز بن محمود شاه بن محمد شاه در شهر صفر سنهٔ سبع و تسعين و سبعمایه [۷۹۷] سریر سلطنت را به وجود فایض الجود خویش مشرف ساخت و رعایا و برابرا را خوشدل و مستمال گردانیده به اکرام و احسان بنواخت.

شعر

چو فیروز شاه آن شه راستین	برازندهٔ تاج و تخت و نگین
به روز خجسته سر مهر و ماه	[۲۲۷] به سر بر نهاد آن کیانی کلاه
به تأیید یزدان و نیروی بخت	خداوند کشور شد و تاج و تخت

آن جناب، پادشاهی باصولت و شهنشاهی صاحب دولت بود. در عهد او مبانی عدل و احسان و قوانین مروّت و امتنان به نوعی مهّده و مشیّد بود که اثر فیض آن به خاصّ و عام می رسید و همگی نیت و جملگی همّت او بر قلع و قمع بنیان ظلم و بدعت مصروف و در تکمیل فضایل نفسانی و تحصیل مآرب اخروی و صحبت درویشان و صلحا و گوشه نشینان به غایت مشعوف بود و در ایام دولت خود مکرّر به عزم جهاد، لشکر به کشور بیجانگر کشید و در هر مرتبه بر ایشان غالب گردید و دینوارو که والی آن ولایت بود از در اطاعت درآمده پیشکشهای لایق و تحفهای مناسب هر سال به پایهٔ سریر نریمانثال می فرستاد. شهر فیروزآباد از آثار آن پادشاه ذوی الاقتدار است. چون آن شهر و حصار به اتمام رسید، از جانب دهلی سید عالی مقام هدایت فرجام قطب سپهر سیادت و رشاد مهر منیر سعادت و سداد سردفتر صوفیان صومعهٔ خاک فیض بخش مجاوران قبهٔ افلاک، شمس الحقّ و الدین سید محمد المشهور به گیسودراز، به ولایت دکن تشریف ارزانی فرموده در ارض گلبرگه مقام گزید. سلطان فیروز، مقدم عزیز آن سید بزرگوار را به توقیر و احترام

۱. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۳۱۷: «متهمان سعادت نشان در فیروزآباد به سمع سلطان رسانیدند که از جانب دهلی سیدی عالی مقام عرش احترام میرسید محمد گیسودراز به دکن تشریف آورده به حوالی حسن آباد گلبرگه رسیده است. فیروزشاه که همواره خواهان مردم عزیز بود، از این بشارت شادمان شد و از فیروزآباد به حسن آباد گلبرگه آمده جمیع امرا و ارکان دولت و اولاد را به استقبال فرستاد و به اعزاز و اکرام تمام به شهر در آورد ولیکن سلطان فیروزشاه حکیم طبیعت بود و چون سید محمد گیسودراز را در علم ظاهری خصوصاً معقولات خالی دید چندان توجه ننمود».

نلقی فرموده از وصول قدوم بهجت‌لزومش به غایت مسرور شد و چون مدّت بیست و پنج سال و هفت ماه از سلطنت و پادشاهی فیروزشاه سپری شد، به مرض اعراض مبتلا شده در دوازدهم شهر شعبان سنه ثلاث و عشرين و ثمانمائه [۸۲۳] نقد حیات را به قابض ارواح تسلیم نمود.^۱

[احمد شاه]

بعد از وی برادرش خان‌خانان که به احمد شاه موسوم است به جای برادر بر سریر سلطنت بنشست. احمد شاه پادشاهی بود به عدل و سیاست معروف و به عبادت و صلاح موصوف. چون بر مسند سلطنت بنشست ابواب ظلم و بیداد و فسق و فجور را بریست؛ آداب جهانپانی و لشکرکشی و ملک‌ستانی را نیکو دانستی و از کمال شجاعت با اعدا محاربه می‌توانستی. در اندک زمانی سپاه بسیار درهم کشید و به نیروی صرامت و بازوی شهامت، جمیع بلاد دکن را بی‌منازعی در حیطه ضبط درآورده چهره عروس مملکت را به زیور عدل و احسان بیاراست. عطای واسع و کرم بی‌نهایت داشت و اکثر اوقات با سادات و علما صحبت می‌داشت و تخم مهر و محبت در زمین دل همگان می‌کاشت و در ترویج شریعت غزا و ملت زهرا سعی بلیغ می‌فرمود و جمهور انام [۲۲۸] را به کسب فضایل و تحصیل مآرب اخروی امر می‌نمود.

شعر

ز مرآت دین زنگ بدعت زدود	۲.....
ز بخت و بزرگی و تاج مهی	مرادش ز شاهی و فرمان‌دهی
همی اصل دید و جز این جمله فرع	مراعات دین بود و تعظیم شرع

آن حضرت نیز به قاعده سلف بزرگوار، همواره به امر جهاد اقدام نموده با کفار ستمکار کارزار می‌نمود. چون مدّت دوازده سال بر این منوال سلطنت فرمود

۱. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۳۱۹، سلطان فیروزشاه روز دوشنبه پانزدهم ماه شوال سنه خمس و عشرين و ثمانمائه [۸۲۵] نقد جان به خازن بهشت سپرده.
 ۲. اصل: افتادگی دارد.

به واسطه حلول اجل طبیعی به عالم بقا انتقال نمود^۱ و خلف رشیدش سلطان علاءالدین به موجب وصیت بر تخت سلطنت بنشست.

[سلطان علاءالدین]

سلطان علاءالدین بن احمدشاه بن محمود شاه، در ربیع الاول سنهٔ خمس و ثلاثین و ثمانمایه [۸۳۵] مالک تاج و افسر شده امرا و لشکر را به عطای وافر بنواخت و بعد از آن به حال رعایا و برابری و درویشان و فقرا و محبوسان پرداخت و هرکس که به خلاف شرع شریف مقید بود آزاد ساخت و در رواج و رونق دین اسلام کوشش نموده کنایس و بتخانه‌های دویست ساله را برانداخت و به جای آن مساجد و معابد و بقاع خیر اساس نهاد و در جمیع عمر با جهود و ترسا و کفار و زنازادان به تکلم زیان نگشاد، بلکه آن جماعت را اصلاً در مجلس عالی راه نداده خلائق را از خوردن مسکرات منع و زجر فرموده در گلوی شراب خوارگان شیشهٔ آب کرده می‌ریختند و مخنثان و فاحشه‌ها را حکم قتل فرموده نام ایشان را از صفحهٔ روزگار محو ساخت و امر نمود که قلندران و بنگیان و قماربازان و بوزه‌خواران را طوق بر گردن انداخته به پاک ساختن قاذورات و نجاسات تکلیف نمایند و به کشیدن سنگ گل و تکالیف شاقه معذب سازند تا من بعد به کسب معیشت خویش مشغول گشته پیرامون امور منهی عنه نگردند و دیگر حکم نمود که محتسبان سوقیه را آداب اسلام تعلیم نموده از اقدام به نامشروع زجر نمایند و دارالشفاء بنا نهاده دو موضع مرغوب را وقف آنجا ساختند و حاصلات آن صرف ادویه و اشربه کرده اطباء به علاج بیماران و معلولان غریب بی‌کس پرداختند. در ایام دولت سلطان یک نویت برادرش محمدخان در کنار آب کن به قتل عمادالملک غوری ارتکاب نموده اظهار یاغی‌گری کرد و چتر سلطنت بر سر خود گرفته حقوق ایادی و نعم سلطان را به عقوق و کفران مبدل ساخته علم مخالفت برافراخت.

۱. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۳۲۸. «و چون دوازده سال و دو ماه از مدت سلطنت او گذشت بی‌حضور شده در بیست و هشتم ماه رجب سنهٔ ثمان و ثلاثین و ثمانمایه [۸۳۸] درگذشت.»

شعر

برآورد چتر کیانی به سر روان شد به دعوی ملک پدر

چون سلطان بر حرکت شنیع برادر مطلع شد، جنود ظفرورود را [۲۲۹] فراهم آورده از برای دفع آن فتنه از مقر سلطنت به حرکت درآمد، محمدخان نیز سپاه خود را مستعد ساخته به عزم مقابله و مقاتله روان شد و بعد از اتصال فریقین نیران محاربه به اشتعال در آمده حرب عظیم درهم پیوست، اما عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت سلطان وزیده، محمدخان روی به وادی هزیمت نهاد و سلطان جمعی از امرا و رؤوس سپاه را از عقب گریختگان فرستاد و تأکید فرمود که اگر کسی بر قتل محمدخان قادر گردد، زنهار که قصد او نکند که برادر من است، به سبب یک گناه که از روی جهل و نادانی از وی به ظهور رسیده باشد، تا خون همراه نتوان بود، اگر بر گرفتن او قادر نباشند بگذارند تا هر جا که خواهد برود، اما محمدخان چون از آن معرکه به سلامت بیرون رفت از حرکتی که کرده بود پشیمان شده رسولی سخندان چرب‌زبان به پایه سریر ثریامکان ارسال داشته به قدم ضراعت و انکسار در مقام استغفار و اعتذار درآمده از حرکات شنیع اظهار ندامت نمود و قول‌نامه‌ای که رسم و قاعده هند است طلب فرمود. سلطان به زلال عقو و احسان، غبار ملال که از زلات و هفوات محمدخان بر حاشیه ضمیر منیرش نشسته بود فرو شسته دست رد بر سینه ملتمس او نهاد و استمالت‌نامه‌ای به برادر نوشته خاطر او را مطمئن گردانید و موضع رایج را از اعمال تلنگ به اقطاع او مقرر داشته منشور ایالت آنجا را از برای او فرستاد. محمدخان خوشحال و مستمال گشته به ولایت خویش رفت. در ایامی که محمدخان عصابه عصیان بر پیشانی طغیان بسته بود، کفره بیجانگر فرصت یافته لشکر به طرف حصار مُدکل کشیده بودند و بیدادی چند به ولایت اسلام نموده، سلطان بعد از تسکین فتنه برادر با لشکر قیامت اثر از برای کشیدن انتقام متوجه بیجانگر شد. چون این خبر به والی آن دیار رسید از وفور قلق و اضطراب رسولان به پایه سریر ظفرکردار فرستاده متقبل شد که آنچه در ولایت سلطان از عبور و مرور

۱. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۳۳۰. رایجور. رایجور را که از جمله ممالک تلنگ است به اقطاع شاهزاده محمدخان مقرر ساخته با الائه شاهی بدان جانب روانه فرموده.

لشکر ایشان نقصان شده باشد و آنچه سلطان را در این بورس به خرج رفته بدهند و دیگر گرد فضولی نگردند و هر سال مبلغ خطیری به رسم پیشکش به خزانه عامره فرستند. سلطان صلاح در صلح دیده زر بسیار از ایشان بستند و متوجه مقرّ دولت خود گشت و هنوز از تعب آن سفر آسوده نشده بود که منهبان درگاه به سمع پادشاه رسانیدند که سلطان محمود خلجی با سپاه [۲۳۰] وافر تهوّر از ولایت خویش به عزم تسخیر مملکت دکن به حرکت درآمده در موضع مهوّر^۱ نزول نموده، سلطان باز با لشکر ظفر اثر به جانب مهوّر نهضت فرمود. سلطان محمود خلجی چون دانست که کاری از پیش نمی‌تواند برد، به مضمون العود احمد^۲ عمل نموده صلاح در معاودت دید. سلطان نیز به مقرّ دولت بازگشته خواست که چند روزی اوقات همایون را به نشاط و طرب صرف نماید که از هاتف غیبی ندای «إِزْجِعِ إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً»^۳ شنیده دست از حیات عاریتی بداشت* مدت سلطنتش بیست و سه سال و نه ماه بود.^۴ شهر بیدر از آثار اوست.

[همایون شاه]

بعد از وی پسرش همایون شاه در شهر سنه ستین و ثمانمایه [۸۶۰] به اتفاق بعضی امرا و اشراف مملکت بر سریر سلطنت دارالملک بیدر^۵ قرار گرفت و بعضی دیگر از امرا و ارکان دولت سلطان علاءالدین مرحوم که از سورت مزاج و تندلی خوی همایون شاه خایف و هراسان بودند خواستند که برادر کهنتر همایون شاه را که حسن خان نام داشت به سلطنت بردارند. همایون شاه بر ضمیر ایشان اطلاع یافته حسن خان را به زندان فرستاد و به گرفتن و کشتن امرای عاصی فرمان داد. بعضی

۱. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۳۳۱. «صحرای ماهوره».

۲. بازگشتن پسندیده‌تر است. ۳. فجر (۸۹)، آیه ۲۸.

۴. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۳۳۸. «در سنه اثنی و ستین و ثمانمایه [۸۶۲] سلطان علاءالدین شاه بهمنی به همان دردپای از پای در آمده علم فنا برافراشت و مدت سلطنت او بیست و سه سال و نه ماه و بیست روز بود».

۵. بیدر، شهری است به دکن (خاتمه شاهد صادق، ص ۶۱).

گرفتار شده برخی دیگر فرار بر قرار اختیار فرمودند و مملکت بر همایون شاه قرار یافته حلّ و عقد امور و قبض و بسط جمهور را در کفّ اهتمام آصف دوران و دستور زمان خواجه محمود گاوآن جیلانی که به خواجه جهان اشتهار یافته باز گذاشت و آن جناب را به خلعت خاصّ و کمر طلا اختصاص داده. در عظم شأن او دقیقه‌ای فرو نگذاشت. خواجه مومی‌الیه در شغل خطیر وکالت و انتظام امور سلطنت به نوعی شروع فرمود که:

شعر

ستم را زیان عدل را سود ازو خدا راضی و خلق خشنود ازو

در آن ایام به سمع شریف همایون شاه رسانیدند که سکندر خان نافرجام به وسوسه دیو غرور مغرور شده رایت مخالف برافراشته است و با حشری انبوه متوجه بالکنده شده حقوق آبادی و احسان سلطان سعید را منسیاً نسياً انگاشته. همایون شاه بعد از استماع این خبر، خواجه جهان را با لشکر قیامت‌اثر بر سر او نامزد کرد. بعد از وصول خواجه جهان، سکندر خان بر او غلبه کرده سپاهش را شکست داده پریشان ساخت و چون این خبر در دارالسلطنت بیدر به سمع پادشاه ظفر اثر رسید نیران خشمش به اشتعال^۱ درآمده به نفس نفیس رایت عزیمت را بدان صوب برافراخت [۲۳۱] و سکندر خان چون بر توجه پادشاه گردون توان آگاه شد، اصلاً هراسان نگشت و سپاه را به عزم قتال و جدال آراسته مستعد حرب و پیکار گشت، اما چون رایات ظفر آیات همایون شاهی در برابر نمودار شدند، سکندر از وفور جسارت خود را دو سه مرتبه بر سپاه نصرت دستگاه زده حرکت‌المذبوحی نمود، اما:

مصراع^۲

باد صرصر کی تواند کند بنیاد جبال

عاقبت شراره‌ای از آتش سنان صاعقه کردار دلیران معرکه کارزار در خرمن حیات سکندر خان برگشته روزگار افتاده جان شیرین را به تلخی سپرد و همایون شاه با فتح و ظفر به طرف شهر بیدر روان گشت و در همان سال خواجه جهان ترک را با جمعی

۲. اصل: شعر.

۱. اصل: اشتعال.

از امرا و رؤوس سپاه به محاصره حصار دیورکنده که در تحت تصرف کثرت فوج بود فرستاده، چون آن حصار در غایت حصانت و متانت بود و کمند تدبیر هیچ قلعه گشای کشورگیر یکایک بر کنگره تسخیر آن نمی رسید، زمان محاصره ممتد شد، اما ساکنان حصار از فقدان قوت به تنگ آمده قاصدان متعاقب یکدیگر نزد والی ولایت اوریا فرستاده استعانت نمودند. آن ملاعین چون از یک جنس بودند استعانت اهل حصار را بر خویش لازم دانسته سپاه بی حد و فر با صد سلسله فیل مست کوه پیکر به امداد اهل حصار فرستادند. خواجه جهان ترک چون بر توجه آن جماعت مطلع گشت دست از محاصره بازداشته، طریق انهزام پیش گرفت. چون این خبر در شهر بیدر به سمع اشرف اعلی رسید، خاطر مبارکش برآشفست و بر امرایی که دست از محاصره باز داشته بودند غضب کرده، خواجه جهان ترک را محبوس ساخت و نظام الملک غوری را سیاست فرموده خود رایت عزیمت به جانب مخالفان برافراخت و چون در منزل از دارالسلطنت بیدر طی شد در آن اثنا خیر رسید که یوسف ترک، حسن خان را از زندان بیرون آورده به اتفاق میرزا حبیب الله و جمعی از لشکریان به طرف ولایت بیزاروان شدند. پادشاه از استماع این خبر متحیر و مضطر شده باز به مفر سلطنت معاودت فرموده و بعضی از امرا را از عقب گریختگان نامزد نمود. امرا بر سبیل ابلاغ ایشان را تعاقب نموده در حوالی بیدر بدیشان رسیدند. میرزا حبیب الله که از سادات عالیشان نعمت الهی بود در آن واقعه عز شهادت یافته، حسن خان گرفتار شد و بعضی از آن جماعت دستگیر شده، بعضی دیگر فرار نمودند* و همایون شاه نیز در همان سال به مرض موت [۲۳۲] گرفتار شده خواجه جهان گیلانی را طلب نمود و به شرایط وصیت قیام فرمود [ه] گفت، سه فرزند دارم هر کدام را که لایق شغل خطیر سلطنت دانی بر مسند جهانبانی نصب نمای. این بگفت و نقد حیات را به قابض ارواح تسلیم نمود. مدت سلطنتش

۱. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۳۴۱. «و یوسف ترک کچل نیز به شهزاده حسن خان پیوست و بعده شش هفت روز در باغ کمتخانه که در سه کروهی احمدآباد بیدر است ماند، بعده یا سه هزار سوار و پنج هزار پیاده مستعد و مکمل به تسخیر قلعه ارک بیدر متوجه شدند و چون دیدند که این کار به آسانی میسر نخواهد شد... مایوس شده به جانب قصبه بیدر رفتند و آن ولایت را به تصرف در آوردند.»

سه سال و شش ماه بود.

[نظام شاه]

نظام شاه بن همایون شاه بعد از فوت پدر به استصواب خواجه جهان قدم بر سریر سلطنت دارالملک بیدر نهاده رایت ابهت برافراخت و چون سن شاهزاده در ایام جلوس زیاده بر نه نبود خواجه جهان به نیابت آن حضرت در امور سلطنت دخل می نمود. بنابراین بعضی از امرا و رؤوس سپاه از امتثال امر تمرد نموده اندک فتوری به قواعد سلطنت راه یافت و سلطان محمود خلجی که دشمن دیرین و سالها در کمین کین منتظر فرصت بود، چون بر پریشانی لشکر دکن مطلع گشت با سپاه جنگجوی تندخوی متوجه دکن شد و از پنجاب^۲ نیز خواجه جهان نظام شاه را برداشته با سپاه گران به عزم محاربه و مضاربه به استقبال دشمن روان شد. بعد از اتصال فریقین چون نیران محاربه به اشتعال درآمد، سپاه دکن به سبب عدم اتفاق و وفور نفاق روی از معرکه برناخته هرکسی به طرفی رفتند و نظام شاه با خواجه جهان تا فیروزآباد در هیچ مکان توقف مصلحت ندیدند و سلطان محمود خلجی گریختگان را تعاقب نموده تا شهر بیدر عنان یکران بازنکشید و حصار بیدر را محاصره نموده شهر را به جاروب نهب و غارت پاک برفت. چون اکثر امرا و سران سپاه را زن و فرزند و مال اسباب در حصار مذکور بود، از تسلط دشمن در اندیشه افتاده باز مجموع به یک جای جمع شدند و سپاه متفرق را فراهم آورده خزانه را در بگشودند. سلطان محمود چون بر جمعیت دکنیان مطلع گردید صلاح در معاودت دید، لاجرم دست از محاصره بازداشته به مملکت خویش مراجعت نمود و نظام شاه با دستور سعادت‌انتهای به مقر دولت آمده به تعمیر عمارات و آبادنی ولایات پرداخت. در آن اثنا مرض بر ذات پسندیده سمات پادشاه طاری شده بعد از

۱. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۳۴۳. و چون دانست که مرض موت است پسر بزرگ خود نظام شاه بهمنی را که هشت ساله بود ولیعهد گردانید و منشور حیاتش به اجل طبیعی، در بیست و هشتم ذی‌قعدة الحرام سنه خمس و ستین و ثمانمائه (۸۶۵)».۱

۲. اصل: پنجانب.

چند روز از سرای فانی به جهان جاودانی شتافت. ایام سلطنتش یک سال و یازده ماه بود.^۱ بعد از وی برادرش سلطان محمد شاه بن همایون شاه بر تخت سلطنت بنشست.

[سلطان محمد شاه]

سلطان محمد شاه بن همایون شاه در شهر سنه ست و ستین و ثمانمایه [۸۶۶] در ده سالگی سربر سلطنت را به عز و جود خویش زیب و زینت [۲۳۳] داد و ابواب معدلت و احسان بر روی روزگار کافه انام از خواص و عوام بگشاد.

شعر

همه قومی که اقبال خواهد خدای دهد خسرو عادل نیک رای

آنچه از بدایع آثار و غرایب اطوار و مکارم اخلاق و مراسم اشفاق از آن خسرو آفاق به ظهور آمده، عشر عشر آن از آبا و اجداد عالی نژادش صدور نیافته و سعت مملکت و اسباب حشمت و وفور شوکت آن پادشاه و الانهت به جایی رسیده بود که از سلاطین هند مثل آن مردی نیست. از جمله هزار غلام ترک قبیجافی از خواص ممالیک با کمر زر و قبای زرکش دست ادب بر سینه نهاده در برابر ایستاده بودند.

شعر

همه چو لاله کله کج نهاده بر تارک همه چو غنچه قبا تنگ بسته تا دامن

آن پادشاه عالیشان نیز زمام رتق و فتق امور رعایا و برابرا در کف کفایت دستور زمان خواجه جهان نهاده پایه قدر او را از پیشتر به مراتب بیشتر ساخت و بعد از استقرار دولت، پرتو التفات بر تسخیر بلاد و قلاع کفار و قلع و قمع اساس استکبار ایشان انداخته مملکت وسیع عریض در حیر تصرف در آورد. و چون دیگر سلاطین در فتح قلاع و تسخیر بلاد به مجود اطاعت و انقیاد و ارسال تحف و هدایا اکتفا

۱. تاریخ فرشته، ج ۱، ۳۴۷. ناگاه نیم شب ناله و نوحه برخاست که نظام شاه بهمنی از جهان درگذشته جای خود را به دیگران گذاشت. و این واقعه بعد از آن که دو سال و یک ماه شاهی کرده بود در شب سیزدهم ذی قعدة سنه سبع و ستین و ثمانمایه (۸۶۷) روی نمود.

نمی‌نمود و به اذعان باج و ارسال خراج التغات نمی‌فرمود، یک نوبت خواجه جهان را با سپاه فراوان بر سر والی سنگیس که دم از مخالفت و عصبان می‌زد فرستاد. آصف زمان به موجب فرمان عازم آن صوب گشته به توفیق ربّ العالمین بر مخالفان دین غالب آمده آن دیار را در حوزه اسلام درآورد و چندان تحف و نفایس و ظرایف از غنایم فتوحات سنگیس و کوکن به نظر اشرف اعلی کشید که حضار مجلس از بسیاری آن تعجب نمودند. پادشاه عالیجاه در آن روز خواجه جهان را به مراسم شاهانه و نوازش خسروانه اختصاص داده به خطاب مجلس کریم و منصب عظیم اعظم همایون مخدوم خواجه جهان سرافراز گردانید و در شهور سنه خمس و سبعین و ثمانمایه [۸۷۵] از افق سلطنت رخشنده اختری طلوع نموده غرّه عالم‌افروزش از برج سعادت لامع گشت و به سلطان محمود مسمّا شد.

ذکر نهضت فرمودن سلطان محمد شاه به جانب گنجی و آن حدود و کشته شدن خواجه جهان به اغوای حاسدان مردود

در شهور سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه [۸۸۵] منهیان اقبال به مسامع جلال رسانیدند که حشم و رعایای قلعه کندبیر که احکم قلاع [۲۳۲] هر بقاع و ارفع جبال اصفاع است، داغ بغی و تمرد بر چهره احوال خود کشیده قضیه ایشان مطلقاً به عناد و طغیان انجامیده است و از سر استظهار دست توّسل به دامن حمایت نرسنگ‌راو استوار ساخته بالکلّیه خاطر از اطاعت اهل اسلام پرداخته‌اند و اهمال در تسخیر آن موجب ظهور فساد است و مستلزم انواع خرابی بلاد. سلطان بعد از اطلاع بر خبر مزبور^۱ در شهر رمضان سنه مذکور با جمیع لشکر ظفر اثر از برای دفع معاندان و اطفای آن شرر شرّ متوجّه به طرف بیجانگر شد و به کوچ متواتر، آن ناحیه را مضرّب خیام عساکر نصرت اثر ساخته اشارت علیّه در باب محاصره حصار کندبیر به نفاذ پیوست و به مجرد حرکت لشکر قیامت‌نهیّب، خوف و هراس تمام بر باطن ساکنان حصار راه یافته بی‌تدبیر مصالح تسخیر و ارسال رسولان، تیغ و تیر آتش بیم در نهاد

و فواد اهل فتنه و فساد افتاده لوای اطاعت و ایلی و اعلام موافقت و یکدلی از بروج شرفات حصار برافراشته صغار و کبار انگشت زینهار برداشته آیه «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا»^۱ بر زبان راندند و از روی عجز و انکسار به لسان استغفار و اعتذار معروض داشتند که سبب عدول از جاده اطاعت و سلوک غوایت آن بود که بعضی کارفرمایان درگاه اعلا که تدبیر استقامت مملکت و اجر فرمایش و حکومت مفوض به رای ایشان بود، بنا بر اغراض فاسده خویش طایفه‌ای که به ظالمی و ستمکاری معروف و مشعوف بودند بر ما بگماشتند، ایشان دست تعدی در عرض و ناموس ما دراز کرده از شرایط بیدادی دقیقه‌ای نامرعی نمی‌گذاشتند و هر چند در این باب عرایض به پایه سریر اعلی ارسال می‌داشتیم نمی‌گذاشتند که کیفیت واقعه را به عرض همایون برسانند، تا در این وقت که کار به جان و کارد به استخوان رسید و صورت این جریمه به ظهور پیوست. پادشاه جهان مطاع چون بر احوال آن بیچارگان اطلاع حاصل کرد رقم عفو و صفح بر جراید جرایم ایشان کشیده حصار مذکور را با جمیع لواحق و مضافات به عنایت خسروانه به حواله ملک حسن همایون شاهی مسند عالی الغ اعظم نظام الملک مفوض گردانید تا در رعایت رفاهیت و آبادانی مملکت سعی موفور به ظهور برساند و از سخنان ساکنان حصار غبار ملال از جانب آصف دوران خواجه جهان بر حاشیه ضمیر متیر [۲۲۵] سلطان نشسته در آن وقت انهدام اساس عمر و دولت خواجه عالی مقام را با خود مختر ساخت و بعد از اتمام این مرام در خاطر الهام مآثر چنان خطوط کرد که میدان زمان تا اوان برشکال ممتد و موسع است و استیصال عبده لات و منات و معابد مشرکین و مشرکات امری مرجو و متوقع و نرسنگ کفرکیش بدسیر که به کثرت حشمت و وفور سپاه و سعت مملکت از سایر حکام خطه بیجانگر اعظم و اکبر است تا غایت در عرض اخلاص به درگاه اعلی و ارسال خدمتی و نعل بها، تأخیر و تراخی نموده البقی و اولی آن است که دیار نابکارش را به حوافر سم ستوران ویران ساخته، عالیها سافلها گردانیم. بنا بر اندیشه مذکور، عساکر منصور از قلعه کندیبیر به حرکت درآمده کوچ بر کوچ قریب چهل فرسخ به ولایت نرسنگ راو رفتند و در ظاهر حصار تلور که اعظم قلاع آن بلاد و دیار

است، قبه خیمه و خرگاه بر اوج مهر و ماه برافراختند. نرسنگ راو بعد از اطلاع بر توجه عساکر نصرت شعار، روی به وادی هزیمت و فرار آورده هر روز در منزلی و هر لحظه در جنگلی به سر می برد و در خلال آن حال، منهی اقبال به سمع جلال رسانید که در پنجاه فرسخی این مقام شهری است گنجی نام که در حاق وسط ولایت آن بدفرجام واقع است و مشتمل است بر بتخانه ای از نوادر روزگار و خزاین و دفاین بسیار و خادمان از ذکور و نسوان زیاده از حصر و شمار در آن بتخانه به شرایط خدمات اقدام می نمایند و از بدو اسلام الی هذه الایام پای هیچ آفریده از ولات ایمان ساحت آن ولایت را نپیموده و دست هیچ بیگانه غدار عروس آن بتخانه را نسوده، اگر به تأیید ربانی ایلغار سلطانی واقع شود شک نیست که غنایم فراوان به دست عساکر نصرت نشان در خواهد آمد^۱. سلطان بعد [از] استماع این خبر، شاهزاده کامکار سلطان محمود را با بعضی از امرا به جهت محافظت اردو و آغرق در آن منزل گذاشته با فریب ده هزار سوار جرّار از آن مکان ایلغار کرده بعد [از] یک روز و دو شب طی آن مسافت بعید دشوار و قطع آن طرق سنگلاخ ناهموار نمودند و صبح روز دوم که به حسب اتفاق، یازدهم شهر محرم سنه ست و ثمانین و ثمانمابه [۱۸۸۶] بود، سلطان عالیشان با مسند عالی نظام الملک و خان اعظم عادل خان یک صد و پنجاه نفر از غلامان خاص بر سایر عساکر منصور سبقت نموده گرداگرد گنجی را دایره [۲۳۶] کردار فرو گرفتند و اهل آن بلده را در مضیق «و ضاقت علیهم الارض»^۲ گرفتار ساختند. جماعتی که به محافظت آن بلد و بتخانه متعین بودند روی به وادی فرار نهاده بعضی طعمه شمشیر آبدار شدند و بعضی دیگر به هزار حيله جان از آن ورطه بیرون بردند. غازیان عظام و عساکر نصرت فرجام، لحظه به لحظه و ساعت به ساعت از عقب یکدیگر به موکب ظفر اثر ملحق می گشتند.

الفصّه، آن شهر و بتخانه را به نوعی خراب و ویران ساختند که از آبادانی و عمارات اثر نماند و چندان زر و جواهر و سایر نفایس و اساری به دست لشکر اسلام

۲. توبه (۹)، آیه ۱۱۸.

۱. اصل: خواهد در آمد.

درآمد که مهره حساب از حساب آن عاجز ماند^۱. سلطان عالی مقام بعد از حصول مرام از آن مکان معاودت فرموده متوجه به صوب اردوی همایون شد و بعد از وصول به اردوی کیهان پوی، منشیان بلاغت شعار، کیفیت این فتح نامدار را به قلم گهربار درآورده به اطراف ممالک محروسه ارسال داشتند و دبیران صاحب تدبیر سبب قتل خواجه جهان را که در همان مکان واقع شده در فتح نامه چنین تحریر نموده اند که بعد از معاودت مرکب همایون از یورش گنجی به معسکر ظفرائیر، بر ضمیر خورشید اشراق پادشاه گردون اعتلا که آیت اجمال «يَقْلَمُ السِّرَّ وَ اَخْفِي»^۲ است از لسان صاحب خیرتان وثیق علی سبیل التحقیق، روشن و مبرهن گشت که خواجه جهان به مجرد آنکه در بعضی قضایا حسن التفاتی از پادشاه درباره معتمدان قدیم و مخلصان مستدیم مشاهده نموده نهال حسد در چمن حسدش از ثمر کینه بارور آمده و صورتی که فراخور منصب و رتبت اوست و موجب خلاف و عناد دولت پادشاه است در خاطر آورده در اثامی که نواب همایون ما با نرسنگ خاکسار که سالار «أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ»^۳ است به قتال و جدال مشتعل بود و عباد و بلادش را به اسیر و نهب قانع و مستأصل می ساخت نوشته خویش به آن مفسد بدکیش فرستاده مضمونش مشتمل بر موثیق اکیده در فتح الباب ائتلاف و التیام و توأکید شدیده در اقامت مراسم اتحاد علی الدوام آنکه شما از آن طرف و ما از این طرف ائتفاق و اجتماع نموده نوعی اهتمام رسانیم که این بساط مههد به طرحی مجدد مبدل گردد و صورتی که بر وفق منتهای خاطر باشد از تنق غیب چهره نماید. همانا این نکته فراموش کرده بوده که ایوان هر سلطنت که نقاش نگارخانه ایجاد و تکوین شادروان آن را به شمس تأیید و تمکین تزیین داده و منشور هر خلافت، که منشیان [۲۳۷] تختگاه «نُعَزُّ مِنْ تَشَاءُ»^۴ به طفرای «إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ»^۵ محلی ساخته، نه مصداق آن را از تکذیب عناد پروران سمت قصور و کسور است و نه اساس آن را از تعریض رخنه گران «أُولَئِكَ هُمُ الْمَفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ»^۶

۱. اصل: ماندند.

۲. طه (۲۰) آیه ۷.

۳. هود (۱۱)، آیه ۱۶.

۴. آل عمران (۳)، آیه ۲۶.

۵. ص (۳۸)، آیه ۲۶.

۶. برگرفته از سوره کهف (۱۸)، آیه ۹۴.

شائبه انهدام و فتوری.

شعر

تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب تنها جهان بگیرد بی‌منت سپاهی
 باز ارچه گاه‌گامی بر سر نهد کلامی مرغان قاف دانند آیین پادشاهی
 و لا وجود ادعای کمال زیرکی و کیاست از روی تیغ و حراست این مقدار ندانسته
 بود که هرکس که دستار عجب و پندار و کلاه کج استکفاف و استکبار با ولی نعمت بر
 فرق افتخار نهد نه آن دستار را بر سر قراری خواهد بود و نه آن سر بر گردن پایدار
 خواهد ماند.

شعر

با ولی نعمت از برون آیی گر سپهری تو سرنگون آیی
 بر همگان واضح است که آن جفاپیشه کج اندیشه خود تاجری بود و در عهد
 خدایگان مردم، علاء السلطنه و الدنیا و الدین احمد شاه - طیب الله ثراه - بعد از آنکه
 مدتهای مدید از جهت تحصیل جاه، ناصیه استکانت و جبهه عبودیت به آستان آن
 درگاه می‌سود و با هریک از ارکان دولت در مقام تملق و فروتنی می‌بود و
 می‌خواست که به معراج بردباری و خدمتکاری صاعد آسمان ارتفاع و عزت آید در
 صف اکابر و اشراف انخراط یافت و در اوسط احوال التفات خاطر حضرت والد
 مغفور و خدایگان مبرور، محلّ الجنة مشوا، پایه جاه او را از حسیض مذکت
 به آسمان عزت رسانیده و به مراحم الطاف سلطان و انعام و مفاصای دیوانی از سایر
 اقران ممتاز و سرافراز گردانید. و همچنین هر روز شجر دولتش در چمن تربیت این
 خاندان سلطنت پرورند می‌گشت تا وقتی که زمام اختیار در قبضه اقتدار ما آمد او را
 به علو جاه و سعادت دستگاه مانند ماه انگشت‌نمای جهان گردانیدیم و در مسند
 وزارت و تدبیر و مشاورت مطلق العنان ساختیم و بر خزاین سراسر مملکت و احوال
 و اسرار معتمد دانستیم و قریب سی هزار ده از ولایت خویش در تصرف او
 درآوردیم و کار او در ارتقا و اعتلا به مرتبه‌ای بالا گرفت که قمر ابانیت وزارتش در
 آسمان تربیت چندان نور دولت از خورشید استعلا و سلطنت ما اکتساب نمود که
 دعوی تقابل در دماغش پیدا آمد و مرآت طوینش مجلای فحوای «قأماً عاداً»

فاستکبروا^۱ گشت و اعوان و خذلان دست نطاول و بیداد بر عباد و بلاد دراز کردند و معاهد میان خود و کفار که همه اعدای [۲۲۸] دین مصطفی - صلی الله علیه و آله و سلم - اند و هم دشمنان دولت ما به لوازم و شرایط رسوخ و استحکام دادند، لاجرم صرصر قهر از مهبّ غیرت به جوش و خروش آمده او را با بعضی انصار به سیاست پادشاهانه رسانیدیم و صورت حال در سادس صفر سنه مذکور به وقوع پیوست.

مصراع

بی‌گنه محمود گاو ان شد شهید

تاریخ قتل آن جناب شده و سلطان نیز بعد از یک سال از عقب خواجه خجسته صفات انتقال فرمود و مدت سلطنت آن پادشاه غازی در این سرای مجازی بیست سال و دو ماه بود^۲. بعد از وی پسرش سلطان محمود شاه در شهر سنه ثمان و ثمانین و ثمانمایه [۸۸۸] قدم بر مسند حکومت نهاده در دکن:

مصراع

سایه‌ای بر فرق بی‌دلان انداخت

[سلطان محمود شاه]

آن جناب پادشاه کریم پسندیده خصال بود و جز این عیبی نداشت که بر ساقه دولت واقع شده بود. در ایام دولت او اسرا و ارکان دولت، گردن از ریقه اطاعت پیچیده، هرکس را هوای استبداد و استقلال در سر بود؛ بنابراین اختلال در قواعد سلطنت و اقبال آن جناب راه یافته امور مملکت از نظام بیفتاد. در ایام دولت قاسم^۳ برید که از جمله ممالیک سلطان و غلام ترکی نژاد بود و قصبه قندهار با توابع و ملحقات به اقطاع او مقرر بود، قدم از جاده اطاعت و انقیاد بیرون نهاده تمرد و سرکشی را ظاهر ساخت و چون خیر عصیان او در شهر بیدر به سمع سلطان

۱. فصلت (۴۱)، آیه ۱۵.

۲. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۳۶۱. «در غره صفر سنه سبع و ثمانین و ثمانمایه (۸۸۷) قدم در اقلیم عدم نهاده از خوشه جهان برست. مدت سلطنت او بیست سال بود.»

۳. اصل: اقسام.

فرخنده فر رسیده خاطر مبارکش بر آشفته و دلاورخان حبشی را که از سایر امیران به کثرت سپاه و وفور جاه سمت امتیاز داشت، از برای دفع آن فتنه نامزد نمود. چون خبر توجّه دلاورخان در قصبه قندهار به سمع قاسم برید رسید، عنان تمالک و تماسک از دست داده قوت مقابله و مقاتله در حیرت مکتت خود اصلاً ندید، لاجرم هزیمت را بهترین عزیمت دانسته از قندهار به طرف بالکنده روان شد و دلاورخان از عقب خصم ایلغار کرده خواست که سنگ تفرقه در سلک جمعیت او اندازد و پناهی هستی او را سست سازد که در آن اثنا فیل مست کوه پیکر که هم از لشکر خودش بود سر از کچک فیل بان پیچیده فی الفور خود را به اسب دلاورخان رسانید و راکب و مرکوب را به صدمه خرطوم و زخم دندان بر خاک هلاک انداخته زودش به عالم دیگر روان گردانید. قاسم برید بعد از اطلاع بر قضیه مذکور مبتهج و مسرور گشته به زودی عنان یکران را بر تافت و بی استعمال محاربه [۲۳۹] و مضاربه اسباب و اموال و افراس و اقبال دلاورخان را متصرف شده آنچه می خواست یافت و بعد از این قضیه عصابه عصیان بر پیشانی طغیان بسته زیاده بر اول اظهار مخالفت کرد و کار به جایی رسید که سلطان در دفع او متحیر بماند، زیرا که امرا و سپاه که در اطراف ولایات اقطاع داشتند، اطاعت امر سلطان کما یجیب و ینبغی نمی نمودند. آخر الامر سلطان از طریق ملایمت و مجاملت پیش آمده آن جناب را به منصب امیرالامرای نوبت داد و قول نامه ای که در بلاد دکن شایع و معمول است، جهت او فرستاد. قاسم برید به هوای حکومت دکن و منصب میر جملگی مسرور شده متوجّه پایه سریر اعلی شد و عنان اختیار سلطان را در قبضه اقتدار خویش در آورد، چنانچه بر سلطان از پادشاهی به جز نامی بیش نبود و قاسم برید از روی استیلا شروع در مهمّات ملکی و مالی آن پادشاه گردون اعتلا نمود، خواست که با امرای عظام که در اطراف مملکت بودند سلوک غالبانه نماید که در آن اثنا عادل خان که حاکم بیجاپور و آن حدود بود و ملک قطب الملک که بعضی از ولایت تلنگانه را در تصرف داشت و خداوند خان که به ضبط ولایت ماهور مأمور بود و عماد الملک که شهر الیچپور را با مضافات و ملحقات ضبط می نمود و ملک دستور که در گلبرگه حکومت می فرمود در دفع استیلای قاسم برید با یکدیگر اتفاق نموده هرکس از اقطاع خویش با سپاه آماده و مهیا از برای جنگ اعدا روان شدند و چون این خبر در شهر بیدر به سمع

قاسم برید رسید، آن جناب نیز از غایت غرور، سلطان را با لشکری آراسته از مرکز دولت به عنف و زور بیرون آورد و در خلال آن حال شیخ برهان، المخاطب به نظام شاه، با آنکه در صغر سن بود با سپاه خویش از جنیر^۱ و آن حدود به مدد سلطان به حرکت درآمده در حوالی شهر بیدر به لشکر سلطان و قاسم برید ملحق شد و از آن مکان به طرف اودگیر روان شدند و در موضع دیونی فریقین را اتفاق ملاقات دست داده، هر چند امرا استدعا نمودند که سلطان دست از تربیت قاسم برید بازداشته او را به حال خود گذارد تا ایشان را به روی سلطان تبیغ نباید کشید، سلطان چون بی اختیار بود قبول این معنی نتوانست نمود. امرا به ضرورت دست تهوّر از آستین جلالت بیرون آورده بر سپاه سلطان و قاسم برید حمله کردند.

شعر

شناسنده رسم و راه دکن چنین گوید از پادشاه دکن

که چون امرا با سپاه ظنردستگاه روی به میدان نهاده دست به محاربه و مضاربه برآوردند، به اندک زمانی قاسم برید روی از معرکه امیران برتافته، فرار بر قرار اختیار فرمود و نظام شاه چون در صغر سن بود سران سپاهش او را از آن ورطه به سلامت بیرون بردند و سلطان از هجوم سپاه و تصادم اسبان از مرکب خویش جدا شده بر زمین افتاد و سر مبارکش چند جا شکسته ساعتی بیهوش بود. امرا، چون شهريار دکن را بدان حال دیدند از مرکب به زیر آمده زمین خدمت بوسه دادند و آن حضرت را باز بر مرکب دولت سوار کرده به مقر سلطنتش فرستادند. بعد از این وقایع، سطوت و صولت سلطان از دلها ساقط شده سلطنت از آن دودمان رخت بریست و چون مدّت چهل سال از سلطنت او بگذشت رشته حیاتش به مقر اضاجل منقطع گشت^۲ و بعد از وی دیگر کسی در آن خاندان به سلطنت ننشست که از او ذکر توان کرد.

۱. شهری است به دکن (خاتمه شاهد صادق، ص ۷۹).

۲. تاریخ فرشته، ج ۱، ۳۷۴. «و در چهارم ماه ذی الحجة الحرام سنة ۹۲۴ اربع و عشرين و تسعمایه منشور شاهی سلطان محمود شاه بهمنی به دست منشی تقدیر طی شد. مدّت شاهی او سی و هفت سال و بیست روز بود».

شعر

منه دل برین باغ ابله فریب
 کسی را ندانم ز آیندگان
 دو ره دارد این تنگنای فراز
 درو هر زمانی سری می رود
 درین مرحله باز نتوان نهاد
 که خرزهره را نام کردست سیب
 که خواند اندرو لوح پایندگان
 ره رفتن و آمدن هر دو باز
 یکی آید و دیگری می رود
 ره مرگ را خار نتوان نهاد

بعد از فوت سلطان محمود شاه، امیرانش حکم ملوک طوایف برگردند و ملک دکن را تقسیم کرده هرکس در اقطاع خویش دعوی انا و لا غیر می کردند و سر به دیگری فرود نمی آوردند و در قصد ملک و دولت یکدیگر بوده به شمشیر و تدبیر در دفع یکدیگر می کوشیدند، تا مجموع به پنج تن قرار یافتند و هرکس در مملکت خویش رایت سلطنت برافراخته روی از طریق چاکری برتافتند.

شعر

زمین دکن را چو کردند بخش
 به میدان خود هرکس راند رخس
 اسامی سامی ایشان بدین موجب است: نظام الملک*، عادل خان*
 قطب الملک*، عماد الملک*، قاسم برید*، صادرات افعال و واردات هریک در
 کتابی علی حده به وضوح خواهد پیوست، ان شاء الله تعالی.

وعده العزیز

تم کتاب تاریخ فی تاریخ عشرين شهر ذی قعدة الحرام سنة ۹۷۲ اثنی و سبعین و تسعمایة
 وقع وفات صاحب التاريخ، فی تاریخ خامس عشرين شهر ذی قعدة الحرام فی السنة المذكور
 به بلدة گلکنده^۱ من اعمال تلنگ، صانها الله تعالی فی ظل و النها.

۱. گلکنده: واقع در استان اندراپرادش دکن، در هشت کیلومتری غرب حیدرآباد. مرکز سلسله قطب شاهیان بود. امروز ویرانه های آن و مقابر سلاطین قطب شاهی باقی است.

افزوده‌ها

تعلیقات

لغات و اصطلاحات

فهرست آیات و احادیث

فهرست اشعار و مصرعها

فهرست اشخاص

فهرست جاها

فهرست مشاغل و مناصب

فهرست ملل و نحل

کتابنامه

تعلیقات

ص ۳ س ۱۲

در مورد ظلم و شقاوت شاه اسماعیل در جواهرالاحبار ص ۲۵ می‌خوانیم: «و پادشاه اراده خراسان کرد و به طبس کیلکی رفت و فرصت آن نبود که به تسخیر خراسان پردازد. طبس را قتل و غارت کرد و عود نمود». و همچنین عبدی بیک می‌نویسد: «غازیان دشمن شکار، مرادبیک را به واسطه عبرت کباب کردند و حسین کیا را در قفس کردند، ولی خود را بکشت (تکملة الاحبار، ص ۴۳). محمد کره همچنان محبوس بود تا وقتی که خاقان صاحب قران از یورش طبس مسینا معاودت فرمود، او را در میدان اصفهان با جمیع اتباع و ملازمانش، ذکوراً و اناثاً که عبدی بیک شاملو از ابرقوه آورده بود، سوزاندند». (خلاصة التواریخ، ج اول، ص ۸۶)

ص ۵ س ۲

در باره وضع آشفته ایران در زمان ظهور شاه اسماعیل، بوداق قزوینی می‌نویسد: «در مملکت عراق عجم و آذربایجان هرج و مرج بود و هر دو روز یکی پادشاه می‌شد... در این وقت شییک خان حاکم خراسان بود و از اولاد سلطان حسین میرزا به دست آورده بود و در عراق و فارس و کرمان، سلطان مراد بن سلطان یعقوب و در

آذربایجان و دیاربکر، الوند پادشاه بن یوسف میرزا پسر حسن پادشاه و در بغداد طایفه اوریات ترکمان هرچه از بیداد می‌خواستند می‌کردند و دل به سلطنت یکدیگر نداشتند. در وقتی که شاه اسماعیل از گیلان بیرون آمد سیزده ساله بود و با هفده کس برون آمد. (جواهرالخبار، ص ۱۴).

ص ۲۲ س ۱۵

قاضی احمد قمی درباره قتل میر سید شریف مطالب جالبی دارد، می‌نویسد:
 «و هم در این سال در محل ظهر روز یکشنبه بیست و سیوم شهر رمضان المبارک سنه مسطوره، علامی مرتضی ممالک اسلامی می‌رسید شریف باقی، در دارالسلطنه قزوین رحلت نمود. وی به غایت فاضل و در نهایت ادراک و حدت فهم بود و به وزارت عراق منصوب و در خدمت اشرف کمال تقرب و عزت داشت و دخترزاده میرعبدالباقی یزدی و از اولاد میرسید شریف علامه بود. بذل تمام می‌فرمود و در ترتیب اطعمه متنوعه، تکلفات تمام می‌نمود، چنانچه یک طبق طعام را قرب دو تومان خرج می‌کرد و عنبر و مشکه داخل می‌نمود. با وجود رسم‌الوزاره و منافع وزارت و محصولات کلانتری شیراز، همه ساله چهارصد پانصد تومان قرض می‌کرد و همیشه چون دارالقضا، در منزل او از غربا و متقاضیان غوغا بود. وی جامع جمیع علوم و حیثیات بود. «حیف سید شریف باقی حیف» موافق تاریخ است. با وجود حسب و نسب، مزاجش شرارت و بد نفسی را طالب و طبعش به تعزیر و خانه‌خرابی مسلمانان راغب. در ایام حیات، نسخه بر تقریر و تصروف خلق ممالک محروسه شاهی نوشته توفیق مساعدت نمی‌نمود که به نظر اشرف درآورد و در هنگام احتضار و گذشتگی از روزگار غدار وصیت نمود که چون زحمتی کشیده‌ام شاه عالمیان امرار نظری بر نسخه تقریر من اندازد. نعوذ بالله من اعماله و شرور انفسه و تجاوز عن سیئاته. نعش میرزا به صحرائی کربلا نقل نموده در آنجا گنبدی ساخته دفن نمودند و از آنجا به مدینه مشرفه نقل نمودند. (خلاصه‌التواریخ، ج ۱، ص ۶-۴۵۵)

ص ۲۲ س ۲۲

در حاشیه نسخه تهران بخش صفویه، ص ۸، آمده است که «حضرت خواجه